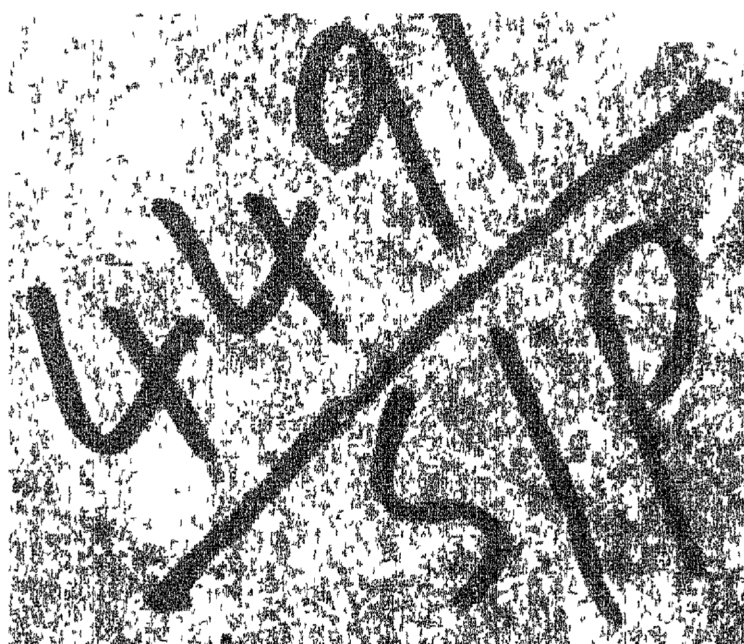


ما شاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله که کتاب متن متین شگرف جامع قوانین صرف یعنی ارکان جواهر عبقری




باهتمام محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان تربیت یافته خدمت ... محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

و اخفش و ابن مالک دخولش را بر مضارع در شعر نیز جائز داشته اند قسم دوم
حرف تعریف و آن دو نوع است اول عهدی که مراد از مدخولش فرد واحد
باشد و آن سه صنف بود اول عهد ذکری که آنرا خارجی نیز گویند و آن عبارت
از لامیکه اشاره کرده شود بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد در فرد واحد موجود
فی الخارج که متعین باشد نزد سامع و متکلم و لازم است آنرا که مدخولش اولا مذکور باشد
نحو ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول و علامتش صحت اقامت
ضمیر بمقامش مع مدخول آنست پس در مثال مذکور اگر گویند فعصی فرعون اراده
میتواند صنف دوم عهد ذهنی و آن عبارتست از لامیکه اشاره باشد
بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد میان فرد مفروض فی الذهن و ذکرش در قبل
نبوده باشد مثل اخاف ان یاکله الذئب و از انست اذ هما فی الغار صنف
سوم عهد حضوری که بر شیء حاضر و مشاهد داخل شود مانند ریحان حاضر
و آنچه مابعد اسمای اشاره و کلمه ای در ندا بود و امثال آن نحو الیوم اکملت لکم
دینکم و جاءنی هذا الرجل و یا ایها الرجل و لا تشتم الرجل هنگام حاضر بودن رجل
و ابن عصفور گوید لام الآن و بعد اذا فجائیه نحو خرجت فاذا الاسد نیز از ین قبیل است
اما ابن هشام گوید تحقیق آنست که لام الآن زائدست بدلیل لزوم و عدم
انفکاکش چه لام تعریف لازم نمیباشد و نیز در مابعد اذا برای تعریف شیء حاضر
وقت تکلم نیست نوع دوم جنسی که مراد از مدخولش فرد واحد نباشد

بسم الله الرحمن الرحيم

الف لام قسمیست اسمی بمعنی الذی و فروع آن و آن الف لام بر اسم فاعل و مفعول
بمعنی حدوث داخل شود نه بر صفت مشبهه و اسم تفضیل زیرا که این کلمه ذو جهتین است
بظاهر حرفست و بمعنی اسم پس مدخولش نیز ذو جهتین باید و آن اسم فاعل و اسم مفعول اند که
بظاهر مفرد و بحقیقت جمله است و صفت مشبهه بسبب دلالت بر ثبوت صلاحیت تأویل
فعل ندارد و کذا اسم التفضیل مثل الضارب و المضروب ای الذی ضَرَبَ و الذی ضُرِبَ
و الضاربة و المضروبة ای التی ضَرَبَت و التی ضُرِبَت و این لام احتمال حرفیت نیز دارد
و الا مانع از عمل میشد و گاهی در شعر بر ظرف و جملهٔ اسمیه و فعل مضارع که جمله باشد نیز
داخل شود مثال اول شعر من لا یزال شاکراً علی المعه * فهو حرٍ بعیشة ذات سعه
ای الذی معه مثال ثانی شعر من القوم الرسول الله منهم *
لهم دانت رقاب بنی معد * ای الذی رسول الله منهم مثال ثالث شعر و یستخرج
الیربوع من نافقائه * و من جحره بالشیحة الیتقصع * ای من جحره الذی یتقصع

و در اینجا معرفت بلام جنس حکم نکرده دارد که مصنف لیبیبنی جا بکرد واقع شده و بعضی این
را عهد ذهنی قرار داده اند و بعضی این صنف را دو گونه ساخته اند یکی برای جنس
نفس ماهیت قطع نظر از عموم و خصوص کما مر دوم برای ماهیت من حیث الاطلاق
نحو الانسان نوع و الحیوان جنس حال آنکه حاجتش نیست زیرا که مقید علی الاطلاق
داخلست در ضمن تحقق عموم پس تجدید اصطلاح مفید فائده جدید نیست قسم سوم
حرف زائد و آن دو نوعست اول لازم و آن چند صنف باشد اول
عوض حرف محذوف مثل الله که اصلش الاله علی الاصح بعد حذف همزه الف
لام عوضش آورند و مجموع علم واجب تعالی شد پس افاده تعریف از علمیت
و الف لام زائد دوم غیر عوض داخل بر اعلام مرتجل نحو السموال بفتح سین
و میم و همزه و بعد واو ساکن نام ابن عادیا شاعر یهودی یا بزنده کیمیاگر بود و اول الیسع
بفتحتین نام پیغمبری سوم غیر عوض داخل بر اعلام منقوله نحو اللات و العزی
زیرا که لات در اصل بتشدید تا نام شخصی لت کننده سویق در طائف بوده است
که مردم بر قبرش هجوم کرده وثن ساخته و بطور بتان پرستش نمودند و عزی
درختی بوده است در غطفان که او را می پرستیدند و چون خالد بن ولید او را
بحکم رسول مقبول قطع کرده بود شیطان زنی پریشان موی دست بر [illegible]
گویان بر آمد تا آنکه خالد بضربهای شمشیر او را مقتول نمود و او می گفت یا عزی
کفرانک لا سبحانک * انی رایت الله قد اهانک [illegible] فرمود [illegible]

وآن نیز سه صنف است اول برای استغراق افراد حقیقیه که مفید احاطه

همه افراد مدخولش باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل حقیقة مقامش و صحت

استثنا از مدخولش و صحت نعتش بالجمع و اضافت فعل بجانبش باشد نحو ان الانسان

لفی خسر الا الذین آمنوا او الطفل الذین لم یظهروا و اهلک الناس الدینار الحمر

والدرهم البیض و افضل القوم و خیر الخلق صنف دوم برای استغراق خصائص

افراد یعنی برای احاطه خصائص و صفات افراد بطور مبالغه در مدح و ذم باشد

و علامتش صحت اقامت لفظ کل مقامش مجازا باشد نحو زید الرجل علما یعنی زید

همه اقسام علمها را کاملست درین وصف چه آنچه متفرقست از علوم در غیر

در وی همه یکجا مجتمع گردیده پس میتوان گفت انت کل رجل علما او ... بیت

قوله تعالی ذلک الکتاب لاریب فیه صنف سوم برای تعریف نفس ماهیت

قطع نظر از عموم و خصوص و لفظ کل بجائش حقیقة و مجازا هر دو صحیح نباشد الا گاهی

در ضمن عموم متحقق شود نحو جعلنا من الماء کل شیء حی و الرجل خیر من المرأة ای

من جنس الماء حقیقة و جنس الرجل و نحو واللّه لا اتزوج النساء و لا البس الثیاب

ای جنس النساء و جنس الثیاب و از نجاست که اگر یکی از زنان تزوج نماید

یا ثوبی را پوشد حانث گردد و گاهی در ضمن خصوص چنانکه درین شعر

شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی چه مراد

از لئیم جنس است که در خاص متحقق شده و از نجاست که گفته اند للئیم

سطر ۵ . تحقیق
[illegible] در زبان
[illegible]
سطر ۷ ، [illegible]
[illegible]
سطر ۹ [illegible]
[illegible]
سطر ۱۰ [illegible]
[illegible]
سطر ۱۲ [illegible]
سطر ۱۴ [illegible]
[illegible]

م

[illegible]

در اینجا معرف بلام جنس حکم نکره دارد که صفتش لیسبنی جمله نکره واقع شده و بعضی این
را عهد ذهنی قرار داده اند و بعضی این صنف را دو گونه ساخته اند یکی برای جنس
نفس ماهیت قطع نظر از عموم و خصوص کالمر دوم برای ماهیت من حیث الاطلاق
نحو الانسان نوع و الحیوان جنس حال آنکه حاجتش نیست زیرا که مقید علی الاطلاق
و خلیت در ضمن تحقق عموم پس تجدید اصطلاح مفید فائده جدید نیست قسم سوم
حرف زائد و آن دو نوعست اول لازم و آن چند صنف باشد اول
عوض حرف محذوف مثل الله چه اصلش الاله علی الاصح بعد حذف همزه الف
لام عوضش آوردند و مجموع علم واجب تعالی شد پس افاده تعریف از علمیت
و الف لام زائد دوم غیر عوض داخل بر اعلام مرتجل نحو السموأل بفتح سین
و میم و همزه و بعد واو ساکن نام ابن عادیا شاعر یهودی یا برده یکی بود از توابع
بفتحتین نام پیغمبری سوم غیر عوض داخل بر اعلام منقوله نحو اللات و العزی
زیرا که لات در اصل بتشدید تا نام شخصی لت کننده سویق در طائف بوده است
که مردم بر قبرش هجوم کرده وثن ساختند و بطور بتان پرستش نمودند و عزی
درختی بوده است در غطفان که او را می پرستیدند و چون خالد بن ولید آنرا
بحکم رسول مقبول قطع کرده بود شیطان زنی پریشان مو دست بر سر
گویان بر آمد تا آنکه خالد بضربهای شمشیر او را مقتول نمود و او میگفت یا عزی
کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک [illegible]

وآن نیز سه صنف است اول برای استغراق افراد حقیقة که مفید احاطهٔ
همه افراد مدخولش باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل حقیقة مقامش و صحت
استثنا از مدخولش و صحت نعتش با جمع و اضافت افعل بجانبش باشد نحو ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا او الطفل الذین لم یظهروا و اهلک الناس الدینار الاحمر
والدرهم الابیض و افضل القوم و خیر الخلق صنف دوم برای استغراق خصائص
افراد یعنی برای احاطهٔ خصائص و صفات افراد بطور مبالغه در مدح و ذم باشد
و علامتش صحت اقامت لفظ کل مقامش مجازا باشد نحو زید الرجل علما یعنی زید
همه اش علمست ای کاملست درین صفت چه آنچه متفرقست از علوم در دیگران
در وی همه یکجا جمع گردیده پس میتوان گفت انت کل رجل علما و [illegible]
قوله تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیه صنف سوم برای تعریف نفس ماهیت
قطع نظر از عموم و خصوص و لفظ کل بجایش حقیقة و مجازا هرگز صحیح نباشد اما گاهی
در ضمن عموم متحقق شود نحو جعلنا من الماء کل شیء حی و الرجل خیر من المرأة ای
من جنس الماء حقیقة و جنس الرجل و نحو والله لا اتزوج النساء و لا البس الثیاب
ای جنس النساء و جنس الثیاب و ازینجاست که اگر یکی از زنان تزوج نماید
یا ثوبی را پوشد حانث گردد و گاهی در ضمن خصوص چنانکه درین شعر
شعر ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی چه مراد
از لئیم جنس آنست که در خاص متحقق شده و ازینجاست که گفته اند اللئیم

بر بسیاری از اعلام مذکور سوای این هر دو داخل نشود و از آنست اسعد و عمرو

و صالح و صبح بر ابن هشام و از ینجاست لفظ عایشه و فاطمه دوم عارض و آن

در ضرورت شعر است داخل بر اعلامیکه در اصل قابل دخولش نباشد چنانکه

درین اشعار شعر باعد ام العمرو من اسیرها * حراس ابواب علی قصورها * شعر

رأیت الولید بن الیزید مبارکا * شدیدا باعباء الخلافة کاهله * زیرا که لفظ یزید

و عمرو در اصل قابل دخولش نیست و قس علیه شعر و لقد جنیتک اکموءا و عساقلا

و لقد نهیتک عن بنات الاوبر * چه بنات اوبر علم سماروغ است و همچنین داخل بر

تمییز چو شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا * صددت و طبت النفس یا

قیس عن عمرو * اما دخولش در نثر بر حال در قول ایشان ادخلوا الاول فالاول

و جاءوا الجماء الغفیر شاذ است چه حال نکره میباشد سوم داخل بر اسمای بلدان مثل الکوفة

والبصرة والمدینة والصنعاء والدمشق و بعضی گویند دخول این لام قیاسی است

اما حق آنست که اینهم منحصر و موقوف بر سماعست و لهذا الکوفه نگویند و از اینجاست

که حریری در درة الغواص می آرد و لم تدخل الالف و اللام علی المشاهیر من

المعارف مثل دجلة و عرفة و ذکاء و نحوها و التفصیل فی رسالتنا اللامیة فی اللسان

العربیة و لله الحمد و التحیة و الصلوة علی رسوله خیر البریة و علی آله رؤساء المجالس القدسیة

تمت

علیه السلام بانکت الغری و لن تعقبه ابدا چهارم غیر عوض داخل بر اعلام
غالب الاطلاق بر فرد واحد از افراد خود مثل النجم که در اصل بهر کوکب شامل بود
الا حالا علم ثریا گردیده و العقبه که در اصل نام هر راه صاعد کوه بود حالا باعتبار غلبه
علمیت نام عقبه منی و لقب شده و همین ست مراد از جمرة العقبه و البیت که حالا مخصوص
به بیت الحرام شده و المدینه که حالا بمدینة الرسول مخصوص گردیده و لزوم این لام
در غیر ندا و اضافت ست درین دو حالت واجب الحذف باشد نحو یا اعشی باهله و
یا اعشی تغلب و مدینة الرسول و حذفش در غیر این دو حالت شاذ ست نحو هذا عیوق
طالعا اصله العیوق نوع دوم عارض و آن نیز چند صنف ست اول عارض عام
منتظم و منحصر در اسمی لمح و اشارت صفت اصلی و آن داخل شود بر اعلام منقوله از اوصاف
که قبل علمیت صلاحیت دخولش داشته باشد پس گویا این لام اشعار بمعنی وصفیه
اعلام مدخوله میکند و آن نیز صفت مشتق باشد مثل الحارث و القاسم و الحسن
و الحسین و العباس و الضحاک و گاهی مصدر مثل الفضل و گاهی اسمی از اعیان
مثل النعمان چه اصلش بمعنی خون ست و از آنست شقائق النعمان از جهت مشابهت
رنگش با خون پس آوردنش برین اسما و حذفش هر دو برابر ست و این قول ابن کیسان ست
و نزد بعضی محققین وقت قصد اشارت معنی اصلی واجب الایراد باشد و هنگام عدم
قصد مذکور حذفش واجب اما مخفی نماند که دخول این لام بر اعلام مذکور سماعیست
نه قیاسی چنانکه صاحب وافی آورده که سوای لفظ علی و محمد بر همه جائز نیست [illegible]

فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی با یکی از ازمنه ثلثه

ماضی و حال و مستقبل چون فتح الله گشاد خدا یفتح می‌گشاید

یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل

با یکی از ازمنه مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع برای

معنی غیر مستقل نحو و هست من البصرة الی الکوفة

اما فعل قسمت ماضی و مضارع و امر و نهی فعلیست موضوع

برای دلالت بر حدوث کاری در زمانه گذشته و مضارع

فصول اکبری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين بدان ايدك الله تعالى

که کلمات عرب منقسمست فعل واسم وحرف

قرار داده اند تا از مدر از اصلی ممتاز سازد و هیأت کلمه را

تغییر نیابد اصلی حرفیت که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود

و در موازنه برابر فا یا عین یا لام افتد و زائد ضد آن هر یک

معروف و مجهول بر دو گونه است اثبات و نفی بدان

نونداشد قلبک مقطوعتا قیاس آن بود که هر یک ماضی و

مضارع بر سیزده صیغه می آید موافق عدد اقسام فاعل لیکن

ماضی بر سیزده آید سه مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده

فعلیست موضوع برای دلالت بر صدور امری در زمان

حال یا استقبال و امر فعلیست موضوع بجهت فرمودن

مخاطب را امری چون اُقْرَأْ و اینست بجهات ماضی و مضارع دو قسمت

معروف ای فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یا خفی چو

که شناخته شده است بسبب بودن فاعل آن ظاهر

خَلَقَ شد و یَخْلُقُ و مجهول که چنان شود خُلِقَ العالمُ و یُخْلَقُ

و هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول می آید بر اوزان

مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات

که واو و نون جا گیرد الف در یک صیغه همچو نون و یاء و چهار

و تاء در پنج اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ

یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ

اَفْعَلُ نَفْعَلُ بحرکات ثلثه در عین چون علامت مضارع را

ضم دهی و ما قبل آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یُفْعَلُ الخ

کلمهٔ ما و لا تغیری در لفظ مضارع ندهد نحو لَا یَفْعَلُ وَ مَا یَفْعَلُ الخ

و لن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و مسمی بنفی تاکید لن در آخر

چهار شش‌گانه باقی خاص چنانچه خواهی دانست اکنون شروع

میکنم در بیان اوزان صیغ اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُما فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ

فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنا بحرکات ثلثه در عین چون کرم یا اوزان

نفی ماضی معروف گردد نحو ما فَعَلَ و لا فَعَلَ آمده آنکه بنای ماضی مجهول

از معروفست اول آن ضم ده و ما قبل آخر کسره اگر نبود نحو فُعِلَ و اُفْعِلَ

فصل م آنکه علامت مضارع چهار حرف اتین است

و واو جمع را که ما قبل آن مضموم است و یای مؤنث حاضر را که

ما قبل آن مکسور است بیفگنی و بعد نون فاعل الف فاصل در

آری و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مؤنث ساکن بود

و در جمع مذکر مضموم و در واحد مؤنث حاضر مکسور و در چهار

باقی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و گرنه

مفتوح چنانچه لام تاکید مضارع مؤکد بلام تاکید و

نون ثقیله معروف یا مجهول لیفعلنّ لیفعلانّ

چهار صیغه نصب کند و جاییکه نون اعرابی باشد بیفکند نحو

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن

لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل و لم مضارع

ماضی منفی گرداند و معنی نفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود و اگر بود بیفکند چنانچه در لم یدع و

نون اعرابی را بیندازد چنانکه لم یفعلا چون نون ثقیله در آخر

مضارع با لام تاکید در اول آن درآری نون اعرابی را حذف کنی

لام مکسور که آنرا لام امر خوانند در مضارع عمل جزم کند و مشتق امر

گردانند و در بنابر صیغه معروف برای خطاب مضارع

معروف بلام امر لِیَفْعَلْ لِیَفْعَلا لِیَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلا

لِیَفْعَلْنَ لاَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول

بلام امر لِیُفْعَلْ لِیُفْعَلا لِیُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلا لِیُفْعَلْنَ لاُفْعَلْ

لِنُفْعَلْ و درینجا هم رواست که نون ثقیله و خفیفه درآید

فصل بدانکه امر را نیز صیغه هست و بنای آن از مضارع

ایفعلن لتفعلان لتفعلن لتفعلان لتفعلن لتفعلنان لا تفعلن

لا تفعلن و نون خفیفه بحکم نون ثقیله وارد و جز آنکه نون وی

ساکن است جائیکه پیش از ثقیله الف آید نیاید مضارع

مؤکد بلام تاکید و نون خفیفه معروف یا

مجهول لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن

چون لاے نهی در آید مضارع مجزوم گرداند و عمل لام کند نحو

لا تفعل آه در نهی هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانسته در آر

یا بجهت ضرورت شعر مثل ضرب بلا الف و او وضربت بضم تای خطاب که قبول کرده اعراب

مثل ضربت بضم تای ... زیراکه ضرب ... موقوف است سکون که

جای که اعراب و تنوین باشد مثل ضرب نیز خوانند شیئ که

جای غیر کسره و تنوین را گیرد با عیب مثل صدق احمد و غیره

مگر وی است مصدر یکه باخذ فعل و در آخر معنی فارسی آن

دن آید یا تن و مشتق ای لفظی مصنوع از مصدر با حداث مبانی

معنی با بقای ماده و معنی آن کصوغ الاوانی و [illegible] من النقرة

صحّا طلب سمع و حسّ میکنیم علامتست آنچه در آخرش بین اگر یابد ش

ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود

دیگر نکند بود و آخر آن حکم لم جاری کن امر شود افعل فعلا فعلوا

افعل افعلن بحرکات ثلثه در عین هر دو نون ببین که پیداشی در آری

فصل بدانکه ماضی و امر و حروف مبنی اصل و لازم شد

و مضارع معرب گر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید

و اسم بر دو گونه است مبنی آنکه آخر وی بدر آمدن عامل تغییر

٢١

فَعلة فِعلة فُعل فِعَل فَعال فِعال فُعال فَعالة فِعالة فُعالة فَعیل

فَعیلة فُعول فُعولة مَفعَل مَفعِل مَفعَلة مَفعِلة فَعلان فُعلی

فَعلان فِعلان فُعلان فعالیة فَعلولة وهمی آید

بر مفعول و مفعولة و فاعلة و فعول و مفعلة و فعولة و فعلوة

و فعلاء و فعلولة و جز آن و للمبالغة تفعال و فعیلی

و فعلوت و فعلوتی و تفعال و غیر آن در بنای مفعل مطرد است

کفعلة للمرة و فعلة للحالة و اسم مشتق شش نوعست

و چهار که نه مصدر و نه مشتق از وست بر شد و چه است ثلاثی که

در و سه حرف اصلی بود و رباعی که در و چهار حرف اصلیست

و خماسی که در و پنج حرف اصلی باشد و هر یک بر دو قسمست مجرد

که در و حرف زاید نبود چون فرس و جعفر و فرزدق و مزید که در و

زاید هم بود چون حمار و قمطر و خندریس زیادتی هم بیش از چهار حرف

نبود و لا بیجا در شش تا پس بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر وزن

او بدان سی آید فعل فعل فعل فعلة فعلة فعلة فعل فعل

ثلاثی و رباعی و هر یک دو نوعست مجرد و مزید لیکن مصدر

و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود اند ثلاثی

مجرد لفظی که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد و بس

ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود با زائد یا ماضی که در و

سه حرف اصلیت با زیادتی و رباعی مجرد آنست که در و

یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه در ماضی

او چهار حرف اصلی باشد و زائد یا ماضی که در وی چهار اصلی

عجب ابل فعل مشرق دواست کیف کیفت و در

قند قند مخدد مخدود و عضد عضد و در ابل ابل و در فعل فعل و در

عنق عنق و رباعی مجرد را پنج جعفر زبرج برثن درهم قمطر

وقیل محدب و خماسی مجرد را چهار سفرجل قذعمل

جحمرش قرطعب مزید ثلاثی و رباعی محصور شد و خماسی

پنج است عضرفوط خزعبیل قرطبوس قبعثری خندریس

فصل بدانکه مصدر و فعل و سائر مشتقات بر دو گونه است

نَصَرَ یَنصُرُ نَصراً ناصِرٌ نُصِرَ یُنصَرُ نَصراً مَنصُورٌ اُنصُر لاتَنصُر باب سوم

فَعِلَ یَفعَلُ بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع سَمِعَ یَسمَعُ سَمعاً سَماعاً سامِعٌ مَسمُوعٌ آمد باب چهارم

فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فیهما فَتَحَ یَفتَحُ فَتحاً فاتِحٌ مَفتُوحٌ آمد باب پنجم فَعُلَ یَفعُلُ

بضم العین فیهما کَرُمَ یَکرُمُ کَرَماً کَریمٌ اَکرَمُ مَکرُمٌ بدانکه درست تسکین عین فعل

فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فیهما باب ششم شَهِدَ شِهدَ شَهدَ شَهِدَ و فِعل

حَسِبَ یَحسِبُ حِسباناً حاسِبٌ مَحسُوبٌ اِحسِب افعل آمده است که

بکار از سمع و مثل آن کسر کاف آید و ... بدانکه ... نظرت

و زیاده بود و زیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد و لا یتجاوز سبعة

بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب است باب اول فَعَلَ یَفْعِلُ

بفتح عین ماضی و کسر مضارع ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا ضَارِبٌ ضُرِبَ

یُضْرَبُ ضَرْبًا مَضْرُوبٌ الامر اِضْرِبْ النهی لا تَضْرِبْ و الظرف

مَضْرِبٌ جمعه مَضَارِبُ و الآلة مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ جمعها

مَضَارِبُ و مَضَارِیبُ اسم التفضیل اَضْرَبُ ضُرْبَی جمعها اَضَارِبُ

و ضُرَبٌ باب دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی و ضم مضارع

یُقشَعَرُّ بِل اُقشُعِرَّ بِلا اقشعرّ بِل الّا امر و اقشعرّ بِل بدانکه سیوم حروف غیر از ثلاثی

مجرد می آید بر مفعلّ می ور و است در آخر مصدر ثلاثی و رباعی

که مجرد از تاست زیادتی تا ی مرت چون قسرلّه باب دوم

اِفعِلّال اِحرِنجام یَحرَنجِم اِحرَنجِم تا لا الامر احرنجم باب سوم

اِفعِلّال اِقشِعرار یَقشَعِرُّ اِقشَعِرّ اِقشَعَرّا اِقشَعِرُّوا اِقشَعِرّی یُقشَعَرّ مُقشَعَرّ اِقشَعِرَّ اِقشَعرِر

اقشعرار و جا مصدر ه فعللة ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق

و مطلق ملحق دو قسمست یکی آنکه در و یا در ماضی او همزه وصل نبود

از ناقص و مضاعف درین ابواب بفتح عین آید و از مثال

بکسر عین و از غیر آن چنانچه دانستی و رباعی مجرد را یک باب است

و مصدرش فعللة کبعثر یبعثر بعثرة مبعثر الامر بعثر و النهی لا تبعثر

مبعثر جمعه مبعثرات و بجی مصدره فعلالا و فعلالا و فعللی و فعلالا

و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر مفعول وی نیز می آید و رباعی

مزید را سه باب است یکی بدون همزه وصل دو و با همزه وصل

باب اول تفعلل تسربل یتسربل تسربلا متسربل

فصول اکبری

اخشیشانا مخشوشن اخشوشن یخشوشن مخشوشن اخشوشن

باب ششم افعلال احمر یحمر احمرارا محمر احمر یحمر محمر احمر احمرر

باب هفتم افعیلال ادهام یدهام ادهیمانا مدهام ادهم ادهوم

یدهام مدهام ادهام ادهم ادهام ادهم آنکه در ماضی و غیره

وصل نوع دوم پنج بابست باب اول افعال اکرم یکرم

اکراما مکرم اکرم یکرم مکرم اکرم اکرم تا اکرم یکرم نا اکرم یا به همزه در اکرمه

تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اکرم باب دوم تفعیل

دو قسم آنکه بنوعی قسم اول هفت باب است باب اول افتعال

اِجْتَنَبَ يَجْتَنِبُ اِجْتِنَاباً اُجْتُنِبَ يُجْتَنَبُ مُجْتَنِبٌ مُجْتَنَبٌ لِيَجْتَنِبْ

باب دوم استفعال اِسْتَنْصَرَ يَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصَاراً مُسْتَنْصِرٌ

اُسْتُنْصِرَ يُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ لِيَسْتَنْصِرْ باب سوم انفعال اِنْفَطَرَ

يَنْفَطِرُ اِنْفِطَاراً اُنْفُطِرَ يُنْفَطَرُ مُنْفَطِرٌ مُنْفَطَرٌ اِنْفَطِرْ باب چهارم

افعوال اِعْلَوَّطَ يَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطاً اُعْلُوِّطَ يُعْلَوَّطُ مُعْلَوِّطٌ مُعْلَوَّطٌ

اِعْلَوِّطْ باب پنجم افعيعال اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ

تمضمضا تعلماً تفاعل تفاعل ... تفاعل ... تفاعل

دحرج و فعلال و فعلال با که ... آن ... است ... ع

غیر یا را بکسر خوانند اگر عین تضعیفش مکسور بود یا واو نباشد

وصل با تای زائده مطرد و در مضارع آن و در ... و نحوه یا را اخیر

اما ملحق دو قسمت ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید فیه قسم اول

هفت باب است باب اول فعلله جلبب جلببة

مجلبب جلبب تجلبب مجلبب جلب باب دوم فیعله

اکرم تکریم تکلیم یا تکرم تکریم تکرم تکرم کریم و ...

تفعلة و فعال و فِعّال و فعّال باب سوم تفعّل

تقبّل یتقبّل تقبّلاً متقبّل تقبّل یتقبّل متقبّل تقبّل و جایز ... باب چهارم

تفاعل تقابل یتقابل تقابلاً متقابل تقوبل یتقابل متقابل

تقابل و تقطّعت و تقابحت بزیادتی تای اول و تفاوت

بفتح و کسر واو شاذ است چون در آید تای مضارع بر تای

تفعّل و تفاعل روا است حذف یکی در حروف باب پنجم

۳۲

باب اول السؤال طَلَبَ یَطْلُبُ طَلَبًا

باب دوم فَعَلَ یَفْعِلُ

باب سوم فَعَلَ یَفْعَلُ

باب چهارم فَعِلَ یَفْعَلُ نَقْشًا آه باب پنجم

فَعُلَ یَفْعُلُ شَرُفَ یَشْرُفُ شَرَفًا آه باب ششم

فَعُلَ یَفْعُلُ ... باب هفتم

فَعَلَ ... [illegible]

۳۵

تفعیل تفعیلا تفعیل [illegible] باب سیزدهم

[illegible] باب چهاردهم

قلنسه قلنس یقلنس قلنسه باب پانزدهم

تشریف تشریفا شریف مشرف شریف باب شانزدهم

جهوره جهور یجهور جهوره باب هفدهم فعلاه

تقلسی قلساه قلسی تقلسی [illegible]

[illegible] باب [illegible] اول

احد الطرفین لاجتماع الیائین نحو [illegible] و [illegible]

مگر مثال و اجوف یائی و ناقص یائی که می آیند از ضرب و

علم و اجوف واوی و فتح از فعل بکسر عین آیند و الوان و عیوب و حُلی

می آیند و چندی بضم عین نیز آیند و اما آنچه فتح است

که عین یا لام او از حروف حلقیه بود و اما آنچه بکسر عین

الا ناقص واوی یائی شاذ و [illegible] است [illegible] صفت

خلقیه [illegible] باب حسب

قفلس [illegible] باب [illegible]

ومتعلق با جرجم و وابسته بابا باب اول انفعال [illegible]

تقعیس [illegible] باب دوم افعلال [illegible]

استلقاء مستلقی استلقی یستلقی [illegible] و بدین [illegible]

فصل در بیان خاصیات ابواب بدانکه سه باب اول

ام الابواب اند و در کثرت خصائص متساویة الاقدام لیکن

مغالبه خاصه نصرست [illegible] بعد المغالبه [illegible]

خاصیت تفعّل مطاوعت فعّل نحو قطّعته فتقطّع و تکلّف و مأخذ

تجنّب نحو توقّف و تجنّب یعنی پرهیز کردن از مأخذ نحو تحوّب و تلبّس

مأخذ نحو تحکّم و تفعّل یعنی مأخذ را بکار بردن نحو تدهّن و تشرّف و تختّم

و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن مأخذ یا چیزی را مأخذ ساختن

یا در مأخذ گرفتن نحو تبوّب و تجنّب و توسّد الحجر و تأبّط و تدرّج

یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل یعنی گشتن شیء عین مأخذ

یا چون مأخذ نحو تحجّر و تنصّر و صیرورت نحو تمثّل و موافقت تجرّد

نحو شُلّ و شزّر لفته و سلب نحو قرّیت عینه و قذّیت عینه و

صیرورت نحو قوّر و بلوغ نحو عمّق و خیّم و مبالغه نحو صحّح

و جعل و وسّعت الابل و قطّعت الثیاب و نسبت بماخذ نحو فسّقته

و الباس ماخذ نحو جلّلتها و تخلیطها ای چیزی را ماخذ اندود کردن

نحو ذهّبته و تحویل ای گردانیدن چیزی را ماخذ یا مثل ماخذ نحو

قصّرته و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت

اختصار حکایت نحو اهّل و ... فعل و ... ابتدا

فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد و موافقت مجرد و افعل

و اینها را لفظے که در مفاعلت و مفعول منه است در تفاعل

یکی خواهد و اگر لازم بود خاصیت افتعال اتخاذ است

نحو اجتحر و اجتنب و اعتدی الشاة و اعتضدته و تصرف یعنی جهد

نمودن در فعل نحو اکتسب و تخییر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو

افتعال و مطاوعت فعل نحو غممته فاغتم و موافقت مجرد و افعل و

[illegible] تفاعل [illegible] و اینها [illegible] صیغه [illegible] تفعال

و فعل و تفعّل و انفعل و ابتدا خاصیت مفاعله مشارکت

یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای

هر یکست مر دیگری را نحو قاتل زید عمراً و موافقت مجرد و افعل

فعل و تفاعل و ابتدا خاصیت تفاعل تشارکست ای

شرکت دو شی در صدور و تعلق فعل یعنی از هر یک بدیگری

تعلقاً تاماً و شرکت در صدور مشارکت نحو تراقنیا و تخییل

[illegible]

ویطاوع افعل نحو انفتح الباب فانغلق وثنیٰ و فیعال را

دوم غالب و مبالغه لازم و مطاوعت فعل موقعت افعنلل را

و افعلال و افعیلال را دوم و مبالغه لازم و لون

و عیب ثالث و افعوال ثنا را مقتضب سخی للمبالغة

و فعلل لمعان کثیرة و لم یرو الا صحیحا و مضاعفا و مهموزا

فعیلا و تفعلل یطاوع فعلل و مقتضب و افعنلل لازم یطاوع

فعلل و کذا افعلل و جی مقتضبا و فی الملحقات مبالغة ایضا

طلب چو لیاقت نحو استطعمته و استحق الثوب و وجدان نحو

استکرمته و حسبان یعنی پنداشتن چیزی را موصوف با خذ نحو

استعظمته و تحول نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ نحو استوطن

القریة و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعل نحو اقمته فاستقام

و موافقت مجرد و افعل و تفعّل و افتعل و ابتدا و انفعال و لزوم

و علاج لازمست و مطاوعت فعّل غالب نحو کسرته فانکسر و

موافقت فعل و تفعّل و در تمامی آن ام زاد و نون حرف لین بجو

ناقص بکفوص صفت کن و لفیف و وجدت مفروق ضرب

ح س مقرون شش ح مضاعف و قسمت مضاعف ثلاثی

کہ عین و لامش بجنس بود و فس ک و مضاعف رباعی کہ فا و

لام اول و عین و لام ثانیش ہم جنس باشند چو زلزل و تذبذب

مرکبات و ت ب نصر آ ی ضرب س آ و نصر ک آ و ح

ضرب س آ و ضرب س یا س ک ب ح و فتح ن ض ا ی

فتح ض یا کس ح بود نصر س شی ضرب س ک ا و فی ض

فصل بدانکه جمله افعال و اسما چهار قسم است صحیح لفظی که از

حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف یک جنس نبود

و مهموز لفظیکه از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصول آن

حرف علت بود مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد

اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا [illegible] و عین [illegible]

و لام [illegible] و معتل [illegible] است [illegible]

[illegible]

وقلب و تقدیم و تاخیر و بین بین می خواندن همزه در میان

و آن را تسهیل گویند ۱۲

همزه و میان حرفیکه وفق حرکت همزه یا ما قبل همزه بود اما

آن را بین بین گویند ۱۲

اعلال و تعلیل تخفیف حرف علت ست اصول مهموز

و تحویل ۱۲

همزهٔ ساکن و غیر یاتم و یاؤس بدل شود با اخت حرکت

ما قبل جوازا اگر منفرد ست و وجوبا اگر بیین همزه بود کلّ و خذ

و مر شاذ و همزهٔ متحرک بعد واو و یای ساکن که زائده بود

برای الحاق ر و است که جنس ما قبل گردد و پس ادغام کرده است

و آنچه بنیاد آن بر تصرف در حرف و سبب آن مثل طلا و تاکا و گاگا و هو هو

و تنبیه بیان آنکه در اول و فتحه و اختلاف آن خوانده‌اند و آنرا [illegible]

و آن قاعده الصدا و فتحه و اختلاف آن هر چند راحت و لیکن گوینده

و تخفیف لفظ به چند وجه است اسکان و قطع حرکت [illegible]

نقل یا اسقاط و تحریک حرکت او یکی از دو ساکن و تشدید

او حذف حرف زیادت خوانده‌اند ابدال آوردن حرف با

حرکت یکی حرف با حرکت او نام چیست یکی از [illegible]

در موضع لام و تقدم مفرده بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو

چو از اکبیر و چون خشن مضموم را بعد کسره یا گرداند و لکن و بیتی

گفته اند رواست قلب مستقره بوفق حرکت ماقبل و در مانند

مستهزءون و سئل نیست بین بین است در اول و بعد الف بین بین

قریب یا وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سال و سئم

و مستهزءین و در رؤف و رؤس اولی اخف اکثر من اخرین

خفف الثانیة و الرابعة و حقق الاولی و الثالثة و جایز است

چون آنکه قسمی مقدره و قطعیه و بعد ساکن غیر مذکور بود الف

دون انفعال و اکتفید و حرکتش با قبل و چون سل و جبل

و با نحو اأسوا اسم و ادره و اکمر لیکن حذف در بیری و بری آمده

حرف فارسی بیری لازم شد و یکی مراة و متحرکه بعد متحرک یا گردد اگر

خود مکسور بود یا سابقه نحو امیه و جاء و گرنه واو شود نحو أوادم

ابن مالک مضمومه را بواو بدل کند و نحو اقتش مکسوره بعد

مضمومه واو شود و ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد

فصل ...

واحد و تجاوز و تثنیه و لیکن ضمیر غیر بر به کسره یا اگر دو و تثنیه ضمه واو

و ضمه ما قبلش مضمحل چنانکه کسره شود و دو ظنونی و لکوئی آمده است

غالب آید واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره

افتد بیفتد چون یعد و یضع آ و چون یسع مضارع شد و چار یکی بس

پیاپی شد و فی شود چون اتقی و مثل چون او تجاوای فعل بود و از

فعلش افتاده بیفتد چون عده کین فای افعال که از همزه

شود و در تا مدغم بلغت فصیح چون اتقد و اتسر و اگر

دو درو همزه از دو کلمه پس است تحقیق همزه و تخفیف همزه با طریق

یا اول بطریق انفراد و ثانی بطرز مجتمعه و تخفیف یکی که وجه مذکور

و حذف یکی یا قلب دوم بطرز ساکنه اگر متفق بود در حرکت

وا رو لے آخر کلمه بود و قلب مضموم بعد مکسوره و عکس آن بحر او

و توسیط الف درمیانه آن است از دوم قلب دوم یا الف اجمع

و ساکن بود بعد حسن عند کے قائم اللہ اصول مشکل واو

مضموم و مکسور دراول کلمه مضموم در وسط و آست همزه کرده

[illegible]

[illegible] ساکنین کسره یا [illegible] بود

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

و دال مشدد [illegible] اولی [illegible] آیه [illegible] گوده چون [illegible]

و اکمول [illegible] واو و یا متحرک [illegible] تاء [illegible] لازم الله [illegible]

بیشرو [illegible] تاء [illegible] یا شد و [illegible] قبل [illegible]

و الف [illegible] و یای مشدد و نون تاکید خفیفه [illegible] کلمه [illegible]

[illegible] یا شد و [illegible] تعلیل [illegible]

و الف [illegible] ساکن لفظی یا تقدیری [illegible]

[illegible] واو عین [illegible] واو و یا [illegible]

ضمه مفعول را کسره گردانند و واو مفعول را یا و فتحه بیارد

آید چون مَبیع و مَطیبت و در واوی کم و آن دیگر عین صد بیابی

و بعد کسره یا شد و در فعل واحد معتل بود یا در واحد ساکن و

و جمع قبل الف نیابد یا شود و در ناقص چون قیام و صیام

و جیاد و در یا ناقص واو و یا عین فاعل که در فعلش معتل بود

یا در اول فعل شود همزه گردد چون قائل و بائع چون حرف

علت پیش و بعد الف مفاعل افتد بین همزه شود چون

بنا فعل وهی بشر و بلا آن کلمه لحق و ناقص و بعضی بلی بون با عیب

وصیغهٔ تعجب و صیغهٔ اسم آله مبنی و وشبه فعل که بر وزن

متعارف فعل بود و پیش از تعلیل یا بعد از آن اولش زائد

مشترکست تعلیل نکنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف

گردد چون یقول و یبیع تا یقلن و یبعن و قل و قولا و بع و

بیعا و مقول و مبیع و مقال و مباع و مخاف و خف

تا قالا و اقام اقامة و استقام استقامة و مفعول یائی

فصول اکبری

اُغْلُوا و هم چنین واوی که بعد کسره و آخر کلمه افتد یا قبل یاوت

فِعْلان نحو دُعِیّ دُعیا و مُحُوّا و عُزْیان ضمه و کسره انداختی که

پس حرکت آید و فتحه از التقای ساکنین اگر قبل ضمه کسره بود

و بعد آن واو و قبل کسره ضمه و بعد آن یا و گر نه یا نقل نحو

غُشُوا و غُزُوا واو جمع در میان برچون نحو یغزوان

در غزون و رام را میان امون تغزین و ترمین حرف

علت غیر عارض که طرف ساکن و بعد ضمه بود و بعد کسره گردد نحو

٥٩

بود ابع واو اصل و هم چنین همزه زائده بعد آن نحو رسائل

الف زائد که قبل الف مفاعل و مفاعیل افتد واو شود

نحو قواریه در کلمه که واو و یا بهم آیند واو لین ساکن غیر

سید لست واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل همزه

ضمه بود کسره گردد نحو سید و مرمی و سیکن یا سوم

از سید چو از واو ز کینونه و چو یا و آو ی کر سوم بود چون بیشتر

بعد و پس ضمه یا شود نحو عتی و بیعات و ... و سلطان اعلیا

بیاء متکلم ... یا ... شود و ...

و یا الف ... گردد چون ... یا ... شود ... اگر ...

واو ساکن بود آن ... و واو شود ... یا ...

بر ضمه و آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا و و ز افعلان

واو شود لیکن لام کلمه بر آمدن جازم و در امر ... باتصال

ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون ارمِ ادعُ اغزُ ادعُوا

از ادعون ادعن و لم ... یای آخر مفاعل ...

اول بیانکه واو و یا بعد یا و ضمه قبل حرف تا بیت

یا زیاد است فعلان یکیست و واو آخرش اشود

و پس کسره بخود قبل ضمه ال و قد کسر تا با قبیلین و واو

آخر بعد واو بخود مضموم و قد جا مشدد و مرئی حرف علت

آخر کلا گر قبل تا ی یا ش بود بعد الف زائد و ... گردد

بخود کسا و نجات قبل لغت یا ی لاش و آشود بخود تقوی نصیبا

وقفا ی عکس گر و چون دنیا و علیا بخود ی تحرکه مقابل

دتحریک ساکن را سبب بهمراه است چون [illegible] و [illegible] مکرر

اول ویقینی که جایز است دوم اگر چنان نبود [illegible] اگر حرف

یا عارض وارد وقام جایز است نحو اخذوا القوم و اگر ساکن

لازم ممتنع است نحو مدّون و اگر عارض جایز است تحریک کسره

یا فتحه یا ضمه اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال

وقف نحو زید وقام متحرک با سکان یا نقل است اگر قابل

او متحرک است یا مد و اگر نه یا نقل [illegible] ورد و حرف

چه پیش یای مجهول آید ضمه خوار و خیار آرد و یای آخر ساکن [illegible]

روایت که گوید بخشند دیگری حکم یا [illegible] متقابل با نحو

صحاری و ولی و ربی و دری قبا و دعا گوید و خارشد و ذی

دیگر یای واو و یای ساکن بعد فتحه الف نیز خوانند

چون تا و واو و ها [illegible] زبان اصول مضاعف

چون دو حرف یکجنس در کلمه آید و اول ساکن بود ادغام

واجب است و اگر متحرک است دوم ساکن بسکون وقف [illegible]

الوضع که واجب است بر سالک بیان مخارج و صفات

حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرفست اقصاش همزه

و ها و الف است او سطش عین و حا و ادناش غین و خا را

مخرج قاف اقصای زبانست و محاذی آن از حنک اعلی

و کاف متقارن آن جیم و شین و یا وسط زبان و محاذی آن

از حنک اعلی و ضاد اول یکی از دو حافه زبان با اضراس

متصل آن و لام از اسفل آن تا آخر و محاذی آن از حنک اعلی

ادو و کلا ونا ساکن غیر پدید واسیست ... واو تمام ...

جا گزواگر با قبل او متحرک است یا دووم تذلیل و ... شود

او تمام ست که اعلال فرع او تمام ... مخفی و لیس ... شود

ای و رام با متحرک اول شود سبب و حرف اول یای سکنه و

پیل از ... و الف مدغم ... باشد و دوم برای الحاق شود

با متحرک اول ممتنع ست ور ... وبید ... مگر ... ل و

قیاعد که عبد مشترک ... باشد و دو ... گردد

[illegible] در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی اجدک

قطبت رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هر دو لم یروعنا

مطبقه آنکه زبان را بحنک اعلی منطبق گردد صطظض

منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را بحنک برد صضطظ غخق

[illegible] چو آن حروف الذلاقه که هر رباعی و خماسی از آن

حرفی وارد [illegible] مصمته مقابل آن حروف القلقله که در [illegible]

با شدت [illegible] بود و قطب جد حروف صفیر [illegible]

وراستقارن آن و نون مقارن را و خیشوم و طا و تا و دال مهمله

طرف زبان واصل و ثنیه علیا و صاد و زا و سین طرف

زبان و طرف ثنه و ثنیه سفلی و ظا و ذال و ثا طرف زبان و

طرف و ثنیه علیا و فا باطن لب زیرین و طرف و ثنیه

بالا و با و میم و واو ما بین دو لب و خیشوم را دخلیست در میم

و مخرج نون خفی خیشوم است و مهموسه حرفیست که دم از مجرای آن

و مهموسه ده است مجموعه آن فحثه شخص سکت شدیده حرفیست

وصین ورجا وحاد سر و ونقلب آن بجا و جیم و شین و یا

وجیم و فا و میان ضین و خا و میان قاف و کاف و میان

طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا و شین و صاد و زا و سین

و در میان جمیع تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد

پس ادغام صاد و ضاد جایز است بعد قلب تا بجنس ما قبل

و ادغام طا واجب ادغام ظا جایز بعد قلب تا آن و بعکس

و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام دال واجب و

وهی سیزده حرفست مکرریست ولام شمسیه پس بیا ادغام

حقا رمین و مخرج یا صفت نقلب اول بثانی ست مگر

بعارض و پس حرفی بحرفی در یک کلمه منع ادغامست مگر مطهر

وقید دو حرف حلقی و حرف حلقی که از آن اخلست مدغم نشود

مگر طا و عین و با قلب بهر دو بیا نحو اوعظوا و اونکا ده و مگر

تا در عین واو غام شدی مشترو مشتار ست و صغیره و غیرش

وتا در مثقال والف و مخرج مستثنی ست ادغام ا

و ماضی و امر نحو اظهر و ابا قل و ادغام لام ال در حروف مذکوره

و در تا و نون و را واجب ست بلام ساکن و در الازم و در با و فی

جایز و نون ساکن در حروف یرملون واجب و متحرک جایز

فصل صحیح ست جیم و با و سین ساکن در وقت نحو و وات

و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقا و در کلمه اکرم ساکن

اولش مد یا یای مصغر ست و دوم مدغم چون خاصة و تویبة

و در نحو تحسن و اضربان و در لا اشروا ای اشروا و حذف نا الف و یا

ذال جایز بقلب آن بدال و بعکس و تای هم بقلبت دال ت

وبعد ثا ر واگر ثا شود یا بعکس بود وفا لا ادغام وابّع وابّعث ثاو قیل اثّاقل

تا و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

راگر با بعید بدل شود فیه خصم یخصّم خصّم یخصّم خِصّم و خُصّم و مخصّم فیهما

یخصّم خِصّم بفتحا و کسر او جا ایضا مخصّم بضم اتباع لضم المیم و المصدر

خصّاما خِصّاما خصّاما خِصّاما واثبات الهمزة طریق ضعیف

ثاو تفعیل تای تفعّل و تفاعل باجتلاب همزة وصل در مصدر

ثالث الحج و ثالث الشتاء ... ثالث از سه واوان ... و دوات

الحکم و وجوب شده در نون عن با لام تعریف و در کرده ها

و ضمه در نحو زده و اختیار شده در الحکم الله و جواز فتحه و ضمه در نحو

دوم قلم بر چون ساکن دوم متحرک شود با تصال ضمیر فاعل

و در تاکید بجای یکی از آن ساکن اول الف را داده است ...

و در لن ... ساکن اول ... و ... من ... در ...

فصل در آنکه از جمله ... ست ...

فتح آن نیز روا است چنانکه الطان شاذ و در غیر صورة مذکوره

ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفگنند و اگر نه حرکت دهند

ای اول را در نحو لم اکیه و دوم را در نحو انطلق و لم یلده فرد

و لم یزد بکسره و درین باب اصل است عدول از آن بجهت گردای

وجوبی چنانچه وجوب ضمه در نحو قم و مانند علیهم و

بهم و اختیار ضمه در واو ضمیر در نحو اخشوا الله مصطفینه

وجوازش در حالیکه بعد ساکن دوم ضمه اصلی در کلمه آن نحو

روا است نقل حرکت از همزه بما قبل ساکن صحیح و انفصل همزه و جزء مفتوحه

و در مثل هذا احمر و من نقل و قلب همزه بیا است حرکتش بمثل آن

بما قبلش اگر ساکن است و بالف اگر مفتوح و بیا است حرکت

بما قبل اگر مضموم است یا مکسور و تشدید آخری که متحرک است و

بعد متحرک صحیح است همزه و در آن دو لغت است الف قرائت

و نقل همزه و اگر لازم است یای ساکنه در قرء و مثل فم و جائز است

در لام و کلای و نیز در لم یخش و نحو کلمه که حرکت آخر وی

بابعد ضمه بود ساکن و بحال آخرش جز ساکن نبود و فیه وجوه

تنوین و حرکت آخر را بیفکنند با جواز روم حرکت و اشمام ضمه

با حرکت باشد و تنوین را با حقش بدل کنند مطلقا یا در منصوب

مجرور از نام مرفوع و مجرور و این اصح ست وقف عصا و

رحی برالف آید نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف

باز آید و بعد فتحه الف گردد و چنانچه نون اذن تای تانیث

اسم بعد حرف متحرک بتقدیر ها شود و جا ارحمت

بران بود الف قبل کسره چو عالم یا بعد کسره بیک حرف

یا و یا سکون اول نحو کتاب و جدان چون الف از واو بود

کسره غیر را اثر کند یا بعد یا باوصل یا فصل بیک حرف نحو شیبان

و شیبان و رایت زید یا بدل از یا یا واو نحو سال و کاو

یا گشتن الف یای مفتوح در وقفی نحو رحی و ما بجلی یا وقف اماله

سابق نحو رایت عمادا یا الحاق در فواصل نحو والضحی حرف مستعلی

بعد الف یا قبل متصل یا بیک حرف تابع اماله هست و قبل الف

نداء اعرابست و شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضرب و یا زید

ولا یحل و در یرضاه و یبولا و یا از یا و او و یا از ضربهم و منه و عنهم

و به و فیه و بهم بیفتد و در وصل جایز است فصیح نیست فیه و بهم

ولم یغزو ولم یرمی و قلیلست حذف ضمیر از لم یغزو و لم یرمه

در وصل و قوافی بعضی یای مر و قاضی را باز آرند و یای غلامی

و یای ساکن القاضی و یا قاضی بیفکنند بخلاف المرتجی و یا مرتجی

و اما الهای مفتوح را اول کسره ساختن پیش الف اول یا احت

فصل اکبری

الف اگر ثالث و از واو بود واو شود گشا الف اصلی کم نزل

ورگه یا گردد و همزه هم و ده اگر اصلی ست ثابت ماند و اگر نه واو

شود و چه با اگر زائد الف ثابت ست و الا جواز هر دو جمع کرد دلالت

گشته بر یا وه بود واو یک معنی دو لغت صحیح کرد واو

یا واو نون تا با الف و تا ضمیر مع رقت تر او نکسر

دو قسم ست قلیل کرد دلالت کند بر شتا و دو کثیر چهار ست

افعل جمع صیغه قلیل اسم بود نه اجوف و در اسم چهار حرفی

هم نه در باب ثالث و طاب و صفا چنانچه یای غیر مکسور متصل الف

و یای مکسوره که متصل الف است و بعد یل نح کل مع ما نخست نحو

ضارب و زرد است اما الف فتح متقرر و قبل ها ست تانیث

یا یای مکسوره نحو رحمة و حقه و میان الفقر و المحافره و در اسم

مبنی و حرف نحو حتی و ای و او و حب بلی و یا و لا و اما الا ار و اشود

و تشبیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون بکلمه تا دلالت کند

بر دو شی از یک معنی نحو رجلان و عینان بس

در دو لفظ شیخ و تحلیل و غزال و غلام و کثیر که دلالت کنند بر

یازده وزن و شش وزن بسیارست فُعْل جمع احمر و اصفر

و در فُعَل و فاعل چو جیمه و خوارد و ... فعالت و اسد و جند

وجز آن نیز آید فُعْل جمع فعال و فعال مضاعف و مُعل

و مُعل و وزن ... و نصف و ... و سقف و جز آن

... فُعَل جمع ...

و ... فعل و ...

سکون سوم بود و متحرّک بود و سوم متحرّک بود و در جُبَل و کذا مستَج

وشِیع و قرقة و صِلَع و صَنَع و قِمَعة و اکمه و جمع آن نیز آید و

مثل اقوس و اعین ثالث افعال جمع فعل اجوف و فرد و

جمل و جبل و فخذ و عجز و عنق و عضد و جمع اجوف و احد

ماء و شرف و بیت و صنعة و در فرقة و رطب و جاهل و

جیاع و جمع آن نیز آید فِعْلة جمع اسم چهار حرفی که مذکر است

و سوم ساکن بود مانند جانب و رغیف و فرق و جمع آن نیز آید فِعَلة

بود و صحفه و رقبه و آنچه چهار حرفی که رابع او الف تانیث است

و جمع جذر و جواد و سحبان و فاعل و فعیل و فعیله و فعلی و فعلان

و فعلان فعلانة و فعلان فعلانة و فعلی و فعلیا و عشراء صفة و در رفع وقت

و شجع و ربع و بهمة و لقحة و برمة و فصیل و سرحان اسما

و حسن و عبلة و فعل و فاعلة صفة و غیر آن نیز بر فعول جمع

اسمی که او حرف واو است که بر فلس و حمل و فرو و دیگر دیده بود

قصعة بر قاصد و ظریفة و بریة و صلح و حجرة و عناق اسما

نیز آید فُعَل جمع بَدرة و فِرقة است ساو در عُقدة و قارة و علبة و جمعهای آن نیز آید

فَعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص شود و در سیّد و ... نیز آید

فَعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و بی نقص و در غوی و غزات عدة

و با در نیز آید فِعَلة و فِعَل و در قِرَدة و قِرطة جا بی است ساو در عِلج و با ... و جه

آن نادرست فُعَّل جمع فاعل و فاعلة صفت و در اعزل و شُحّل

و نفسا نیز آید فُعّال جمع فاعل صفت و در فاعلة و شحّل و نفسا نیز آید

فِعال جمع فَعل مثل اسمی بر جبل که مضاعف اجوف

فعلاء جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع که صفت عاقل باشد

ودیع و اسیر و ودود و خلیفه و جز آن نیز آید افعلاء جمع

فعیل که صفت عاقل باشد ناقص یا مضاعف و صدیق

و جز آن نیز آید فعالی جمع اسمی بر فعلاء و فعلی صفتی

و فعلی که مذکر ندارد و فعلی مؤنث افعل و فعلان فعلی و [illegible]

جمع [illegible] و یتیم و ایم و طاهر و عذرا و مهری و جز آن نیز آید

فعالی و فعیل بمعنی مفعول و فعلان فعلی فعالی جمع

و کهل سته و جز آن نیز آید و فرخ و شوق شاو فعلان

جمع فعیل و جمع فاعل و افعل و شجاع صفتها در بطن و جعل و

و عاجز و ناق و جز آن نیز آید فعلان جمع شجل

بر شمر و تحو تاج و غو و صفتی بر فعیل ور ضیف و عرب

و شعو فاعل و فعول و غزال و ضداد و ظلیم و جز آن نیز آید

فعلی جمع فعیل بمعنی مفعول و در مریض و فاعل و قتیل

و افعل و فعلان و جز آن نیز آید فعلی در جعل و ظربان فقط

و تیز آن نیز آید فواعل جمع فاعل که اسم است یا صفت مونث

یا غیر عاقل و فاعلات و فاعلة و در غیر آن نیز آید افاعل جمع

مثل اجدل و اصبع و در بعض شاذ است و افاعیل جمع

اقلیم و اقوال و اباطیل و احادیث و عروض شاذ است و تفاعل

مثل تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل

مثل مسجد و مجزرة و در مطلق نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و

در ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ است و فعالن مثل

فعلاء و جمع فَعلی و فِعلی اسما و فَعلی فعلان و مهری و مهریة و

سعلاة و حبنطی و عدوی و قلنسوة و قهوباة و دراهل و لیله

وعشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش

یای زائده مشدد و علباء و قوباء و حولایا و در صحراء و عذراء و

انسان و ظربان فعائل جمع فعیلة و نحو عجوز و جمع تمامه

و رسالة و ذؤابة و سفینة و حمولة و شمال و جرابض و قرثاء و

وحباری و جرایة اسما و دراقیل و ذوقب و ضرة و حرة

وبنیند در والف مقصوره و ممدوده تانیث داو شد و والسکن

در شقه و قلون و قله و شبون در شیه و الون و الل مانند آن

بخلاف قیاس ست جمع بالف و تا برائی علم مؤنث و فعلی

کرده و تانیث ست اسم بود یا صفت فعلاء افعل و فعلی

فعلان و فعلی مذکر صفت غیر عاقل بود یا مر او را جمع مکسر

نیاید باشد تای تانیث در فعلی و حکم الف وهمزه واز شی

بدانی و عین همزه اجوف فتحه یابد و در فعل و در اجوف نیز فتحه

بلقین و فَعالِین مثل سُلطان و فَعالِل جمع رباعی

مجرد و ملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید و فَعالِیل

مثل قَرطاس و ملحق بآن فَعالِلة و اَفاعِلة و مانند آن

جمع اسم منسوب یا عجمی و گاهست که جمع بر لفظ واحد بناید چون

بناء جمع را جمع کنند چون اَکالِب و جَمائِل و بیوتات پس جمع

بواو و نون برای لفظی مجرد از تا که علم ست مر مذکر عاقل را چون زیدون

یا صفت ست از فعل فَعلاء و فَعلان فعلی و نه صفت مشترک

و تصغیر ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت
مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر مغرب سجع وزن
می آید ای وزن صوری نه صرفی سه حرفی بر فُعَیل چون رُجَیل
و کُلَیب و جُعَیل و رُجَیلان و زُبَیدون و هُنَیدات و مُصَیغِر
و قُعَیلِک و خُمَیسَة عشر و عُبَیدالله و ثلاثی مزید رباعی
و خماسی اگر حرف رابع آن ماده نبود بر فُعَیعِل آید چون مُضَیرِب
و جُعَیفِر و سُفَیرِج و اگر بود فُعَیعِیل چون مُضَیرِیب و قُرَیطِیس

خوانند و عین کسره و فتحه و کسره و میم سکون نیز خوانند و ناقص

واوی و اجوفش سکون و فتحه و عین مجرّد فتحه و ضمه و میم سکون

نیز خوانند و ناقص یائی و اجوفش سکون و فتحه اما صفت و مضاف

هر سه بر سکونست فقط و مثل کمثله و در معنی جمع بود انچه

می آید بطرق تا باخر مفروش چون گناه و بحذف الیا از اخر

نحو ثمره و معده و روم و مثل رکب و خدم و ظرب و عبد و در خلفه

و رفقه و جارح و عبید و قوام و قصبا و مشیوخا و صحابه و جران

۹۳

یاء نامر و مدها شود چون تغیر و تنیر و گرد و نحو سکران

جمال و حمراء و فرضا کسکیران و اپیال و حمراء

و نیز بسیار گویند الف تا بیت مقصوره غیر الف بیفتد چون

عجیب و حوبی و رجبی و حمرا یا و فعلی حبنط و حبنیط آید و دو

اصلی الحقی و اعلی همزه و صل نام چون مرتبه و کاوه و رتلاق

هر چه زائد است بیفکنند چون ضریب و بضریب و مصروف

و این را تصغیر ترخیم خوانند و با آید محذوف و تیال چون

قطعه پس مخلع سلاسلان و ثقیلان و خماسی به روایت اخفش

ثقیلان چون مستفعلن کسر حجم پس بدانکه اد و ورد انه ثلاثی

چه مذهب رباعی یکی یا که مجموعه بود مفلتت ودند را یاگرداننده چون

مطلق و منطلق و تلیسنه و قلنسوه و سلطین و

سلاطین و رواست مطلق تعویض یا از محذوف از سه

دانیه غیر مجموعه را حذف کنند مگر مذکور یاگردد چون نقش

منقش و جحیم و داجم نجام و در رباعی جز مذکوره

و عطاء و سقایة و اتی و احوی و ترویه کیسی منصرف شود

بتغییر وزن و نزد ابو عمرو اتی و احوی بود و نزد بعضی احیو

احیوی و بعضی احیوی و احیوی و در جمع کثیر تصغیر نشود

و بجایش مفرد آن اگر مستعملست یا مفرد که تصغیر کنند پس

جمع صحیح چون غلیمون و دویرات و کلیبیدئون در

غلمان و دور و کلاب یا جمع قلت مفرد ...

و در جمع تصغیر ... حسب ... مایل جائز شود چنانکه در فعل ... رفت

سُتَیْهٔ و وُعَیْد و شُنَی و شُتَیْبهٔ در سَنَه و عِدَه و ابن و بنت و

تای مقدره در مؤنثی که ثلاثی بود باز آید نحو هُنَیْدة و عُیَیْنَة

و مُبْدَل منه بزوال علت ابدال چنانکه در جمع تکسیر نحو

مُوَیْزِین و مُوَیْقِین و اُخَیّاو و عُیَیْد در عید گویند تا ملتبس نشود

با عُوَیْد در عود الف ثانیه واو شود که یای مُضَیْرِب ثالث

یا گردد کالواو نحو ضُوَیْرِب و سُلَیْطی و اُسَیْدَة و قیل شُیَیْد چون جمع

شوند و یا در آخر کلمه سه یای تصغیر آخر بیفتد مثالاً عُطَی

بزیادتی تا ثبت آید و بعل و حروف لاحق نشود مگر آنکه علم شود

چو بست و هند و تای تانیث چون رجل و گوسفند و امراة و کوفته

و دو زیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم کرده و معرب

بحرکت و قیس بیع و یای مشدد بعد اکثر از دو حرف

مثل کرسی و شافعی و بختاتی و مری و کرسی و شامخی و

بختاتی و مری و روا ست و مرمری تو دو او رابع بعد ضمه

و یای مکسور از یای مشدد که قبل آخر صحیح است

٩٥

و اکثر مبنیات اما در بعضی بجای اشارات و موصولات می آید

بیائی یا قبل آخر و الف در آخر چون ذیّا و تیّا و ذیّان و تیّان

و اُلَیّا و اُلَیّاء و اللَّذَیّا و اللَّتَیّا و اللَّذَیّان و اللَّتَیّان و اللَّذَیُّون

و اللَّتَیّات در الذین و اللاتی و اُنَیسِیان و عُشَیشِیَة و عُشَیْلِیَة

و صُبَیبِیَة تا و نسبت ای الحاق یا ست شد و آخر کلمه

تا دلالت کند بر اینکه چیزی به بدل آن نحو عربی و

یا می شد و برای مبالغه نحو احمری و برای مصدریت

ثالث آنکه بعد کسره یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد نحو عمومتی

وحیوی وطووتی در رابع هیچ یا واو شود و بعد فتحه گردد

نحو قاضی وقاضوی وجز آن هیچ نحو مشتری ودنجی بعد

حذف یای خامس مغنی ومعجوی گویند الف ثالث واو شود

نحو فتوی چنانچه در رابع اگر اصلی ست یا الحاقی در دو است

حذف فان نحو شوی وارطوی وارطاوی واگر هیچ یا

واو شود چون حبلی وحبلوی وحبلاوی ودر خامس حتمی

شعر سیدی و صُمَیِّمی و حُمَیِّمی که تصغیر حَمیم است زیرا که در وی حُمَیْمِی

گویند و یای اول در فعیل و فعیلة و فعیل که نا قصد بود دوم

واو شود و عین فتحه یابد مثل عُنَوِی و قُصَوِی چنانچه

در تحیة تحوی و واو و یای فعولة و فعیلة که مضاعف نشده اند حرف

مثل شَنَئِی و حَنَفِی و نیز در عدوة عدوی گوید و یای فعیلة

غیر مضاعف مثل جُهَنِی و اُمَوِی کسره میانه سه حرفی

فتحه گردد مثل نَمَری و دُئَلی و واو ابل روا که باشد یای انجم

و دلوی و نسائی حوتی و سنبلی و قوسی و ثوری و دو جسدی

و دو سه سنبلی و دو دم دلوی و دو قوسی و دو جرم جدیی و حوتی و ثوری

و قوسی و دو رابع و ابتدا اسدی و قوسی و آخر اسدی و شمسی

و ابکم اسدی و اسدی و قوسی و ترد و اخفش در وقت و نیز وقت

و انچه در اصل ساکنت ساکن بود و در اخرش و نیز مانند

اخ و ابج یونس حوتی و دوتی و در کلها که اصلش کلوتی بود

کلوتی و تشریبونس کلوتی و کلوتی کلها و بی لات و تشریح کرکه

با یکی حذف شد فقط چو حُبارَی و حَبرَی همزه هم ورد اگر اصلی ست

نزد اکثر یا از مثل قرّائی و اگر برای تانیث واو شود چو با

حمراوی و اگر نه چو از مثل کساء و علباء و یا در نحو سقایة و

حولایا همزه گر دو دو را لے ورائیه باشد یا همزه شود یا واو و

ظبیٌ و ظبیةٌ و غزوٌ و غزوةٌ و ما است آن تغیر نیابد مگر بحذف تا

و نزد یونس در آنچه با است عین فتحه یابد یا واو شود و در سوم

و حرف سوم در حذف واجب است و یا جائز گویند

فصل اکبری

مِن اسمِ اثنی فعّال لِعالِمه و صاحبه فعّال لِصابه و مفعال لِمکان کثیر فیه

**فصل ابدال و حذف حروف ابدال که نه برای ادغامست**

چهارده اند الفت نزد قوم جد طاد زل آنا همو سے آید بدل

از حرف لین در دایه و عالم و یا در شیمه و موسو از او عین

و یا از واو یا شیئ جز و الف از واو و یا او هم و چون طاے

و آل و یا از واو و الف و همزه چون صنم و جبه و سبحه و

از یکی از دو یا سه حرف تضعیف و از نون سیاناً کثیرا چون

نام شخصی بود یا گروهی یا امر او را واحد موافق نبود چون زکی

و انصاری و محاسبی و الا رد کنند با واحدش نحو مسجدی و

مرکب اگر علمست پس از غیر اضافی جزو دوم بیفگنند چون

بعلبکی و تابطی و از اضافی اگر کنیتست یا اول جزوش

معلوم و در اضافت مقصود است جزو اول را چون زبیری

و رسولی و الا ثانی را نحو امرئی و مانند رازی و رجل مروزی

و بدوی و هندوانی و بحثی و قرشی و عبدری شاذست و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استقبال [illegible] طالع

[illegible]

[illegible] حالت [illegible]

در ساعت [illegible]

طالع [illegible]

١٠٥

دینار و املیت و قیمت و آنی و زدو سه بعضی الیث و

واملث و لغت مستقاد و از یمین و یا و سین تا ز ضغادی

وشالی و سادی و قالی و آوار و یا و الف و همزه نحو مهو و شیم

از واو و ضم و از لام تعریف و لیس بن ابی صیام

فی اسفر و از نون و مانند عنبر و شنبا و ضم کم از واو و شام

وظا سلسله علی الخیر و از یا و رشات نحر و ما ذلت را تا و من

کم و نون از واو و لام و ضناسه و بعض تا ز واو و سین

فصل حروف زوائد آنست که زیادتی برای غیر الحاق

تضعیف بر آن بنا به موجب که لهذا ست دلیل زیادتی حرف

اشتقاق است که دلیل اصالت غیر بود که فرع بودن لفظی

فرع لفظی را او علامتش موافقت هر دو ست در ماده و معنی و ...

نظیر که هم دلیل اصالت است ای خروج کلمه از وزن عرب ...

تقدیر اصالت حرف از زیادت و غلبه زیادتش ...

... ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل ست

وصاد که قبل دال وساکن نحو بزول وفردوسی وآمده است

حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند تخت وتشت بفتح

وکسر میم وتا یا طا در مستطلع ومستطیع وتاے اول در تتبع

وتقی وآز اینجاست تق اتقی واستخذ در استتخذ ازوما ویجیر

وعلماء وبلماء وبنے لعنبر وعلی الماء ومن الماء واز تغیرات

ساے حذف در ید ودم وغد واسم واخ واب

وحم وحر وفم وابن واخت وبنت وجز آن ست

چو در روایت کیسان فعّال از کمک و به تقدیر فقد اشتقاق

دلیل زیادت حرف خروج کلمه باشد از اوزان بعد

اصالت کون کفّال و وزن قمطر و خنفسا و اگر زیادت

هم خروج لازم آید نیز زیادت کون در جنس گر آنکه زیادتش

دران محل بیاید هم هزن باشد و اگر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل

زیادت غلبت است غالب است زیادی حرف تضعیف

یا صحت اکل [illegible] در کلام [illegible]

ولهذا باشد فعلن بود اندر لغت و ترمکت تفعلات از قسم دو

ششم مفعل است از سبب با عدم قطع سه قسم بر اجل اصلیست

از جهت مزحل با علته بیاید بس در اول و در کلمه که متصل دو

اشتقاق است اگر مجهول باشد بود و جهت از صل اسم

فعلی بود و هم اصل او بجهت بغیر از ما ور اط و اگر نه صحیح کی چون

ملک اصل از آنک ز وی است ابو عبیده مشتق بود از آلاک یعنی

و رسل و ترد ایست مشتق از الوک ... رسالت

و مستثنی در باب استعمال آن الا کم آید و ما کثر بل نباید بقول

بعضی نحو زیدان و عبدان و اهراق چون غالب متعدد بود

همه زائده اند اگر ممکن ست نحو اجیئری و الا حرفی که مستلزم

خروج معدود چون میم مبین تنبایش و جای قطع طلی نه اهش معهود

مستقل و متصل نه منفصل و متوسط و اگر هر دو موجب خرد چند

پس حرفی که زیادتش زیاده بود اخیر دیگر چون واو کرا اکل نه

هر دو مادش اگرچه فوقل فعالن نیز دو نا جدعا اگرچه کلام یافت

و دیگر در فا تنهاره و اشهدوا زکوه و توقیت رباعی ست هم ازباب

کسر به دو همزه و میم در اول با سه حرف اصلی فقط و مطرد ست

میم و در اسم فاعل مفعول و ظرف و مصدر و آله اگرچه با زیاده

از سه بود و با سه حرف و با زیاده مگر در اول رباعی غیر مضارع

و الف و او با سه حرف با زیاده مگر اول و دوم گر ثالث ست

و ساکن با آخر کلمه بعد الف و مطرد ست در مضارع و بعضی

ابواب و تا مطرد ست در تفعیل و بعضی ابواب و ماخذ در جهت

اغلب است و اگر شبه بهر دو تقدیر است ترجیح و هم بود آن

اغلب و بعضی با قصیر پس خوان و مثال از حسن است

مثل فعلان از خرم که اغلب است و مورق مفعل گو و نه فوعل

که اگرچه دران اقصیر است اما مغلوب است و اگر غالب شود

بهر دو برابر چون ارجوان افعلان است یا فعلان و اگر

شبه اصلا نبود پس با غلبیت و اگر نیست شبه و برابر

فصل محرم آن حرفی که از آن جواب است سخن کند

خروج نشود در کلمهٔ فلک و غام بود ما شبه اشتقاق پر شتی

ترجیح و هند کسی را فلک او غام و بعضی شبه پس یا ترجیح

یا نقل بود بر یادثی جیم برای الحاق یا نقل او بجود ترجیح و اگر

قیمه بر بهره و شق ست ترجیح فلک و غاست چون مجد

او شغو و جمهو و نیز و اگر فلک نبود ترجیح بشبه بود و نیز بعضی

بود زن غلب پس عوض فلک متعلق باشد بود و طلب نستغلب

زمان فلان بود او بود در [illegible] بعضی فلک [illegible]

ونزد بعضی از فرع دوم و بناے عقش و قفز از عین

قال عقش و قفول و عشل و قفل آید او عام بون ما

الباس جعفل و قفل بنایه جعفل از کسر و جعل

متفرع ست برای اسم قفل و البس قفعل و بناے اکلم

از واوی و اوے او ر واو دیده واخر دے نے [illegible]

ای و الم و انیا و انیا و بناے افعه دون او فج

و قوه [illegible] ع و اقوے قیل از قیا و ضعفه

بثقل گرفتا آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف

و در آن انچه قیاس خواهد بعمل آری چگونه آید جوابش دعایا بود

پس دعا مبنی شده است و صحائف مبنی علیه و دعایا بشبه

و ابو علی گوید بیفگنی و بنیفزایی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده

و افزوده بود قیاسا نزد بعضی شرط قیاس بود چون

بنا کنی از ضرب مثل محجری نزد جمهور مضربی شود و

نزد ابو علی و بعضی مضرب و از دعا مثل اسم و ظرف مدعو و دعو

فصل خطا یا سین اگر اسم حرف هجا بود کتابتش یا سین است

واگر اسم شی دیگرست با سین بود و تبیین درو صفت

بر هر دو تقدیر اخیرست بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت انست

بحروف بصورتیکه مراد راست در وقت ابتدا آن و وقف

ران ولهذا اره رشید آو جحی شد جهت تنها نوشته واشته شده

بزید کرده و منک و منکم و منهم متصل نگارند و کتابت اشعرین مع او

بجهت اشعرین تنها ولی اشعرین او و دون ولی اشعرین تنها و دون ...

از قوة قوی و بنای قد عجل از قضی قضی سجده و بیای ثالث

قضیا و تجمیل قضیه و قضویه مانند محیی و محوی و محرب

قضیا و قیل قضی و طلاب قضیضا و بنای مجرب

از قرأ قرأیة و سبط قرأت و اظلانت اقرأیات

و مضارعش یقرئی چون بنا کنند از واوی مثل کوکب

پس جمع بواو و نون کرده بیای متکلم اضافت نماید

شود و اذا ادرق مثل اخشوشن الناس ایذوق الاواق

۱۱۹

وتای تانیث و نون تاکید و مانند آن حکم متوسط یابد چون جزوکی

ور لاک شود مانند مقروءة و بریئة همزه که بعد آن مد بصورت

خلش بود بیند بپس در مستهزءون و مستهزئین و نظایر خطا

را نبود بیت الیک واو و یا و الف بخلاف مجرور الی و خبالی

که مد بر صورت همزه نیست و در قرآن و نیز آن همزه مد را نوشتن نتوانستند

التباس مفرد و جمع مونث نشود و الفیکه [illegible] یا زیاده [illegible]

یا در فعل باشد یا بود [illegible] یا و بعد یا هم و مانند یحیی

یا اسمی که به صورت غیر بود کرده شد لیکن خط همزهٔ اول کلمه الف است

مگر در لئلا و لئن و یومئذ و حینئذ و هؤلاء و متوسط ساکن

بحرف حرکت ماقبل و متحرک بحرف حرکتش اگر بعد سکونست

و شیئ مفتوح را بعد الف نویسند و اگر بعد حرکت است بی

در متصل بواو و در مضموم یا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزه را نیز

اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک بحرف حرکت ماقبلش نویسند

و اگر بعد ساکنست بیفکنند چون خبء و خبا و بعد اتصال ضمیر

فصول اکبری

در مانند لیس تمامش ببینید و در کل و من همزه اش فقط ببین

للّذین و للّذین ببینگت همزهٔ وصل را بعد الف استفهام

اگر همزهٔ ال که تا باشش رواست نحو الرجل و الف یا در هذا و هؤلاء

و هذان و هذین و هؤلاء رحمه در ها و یا تی و یا ذاک و یا ذلک

الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن و اکثر

ابرهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف و داود و در ایک و او و بعضی

سلیمان و عثمان و سماوات را بی الف [illegible]

و در ثنی علیاً و الف ثالث اگر از یاست بیا نویسند و اگر نه بالف

و در کلا بهره و نگارند و از حروف جز بلی و الی و علی و حتی بیا نوشته نشود

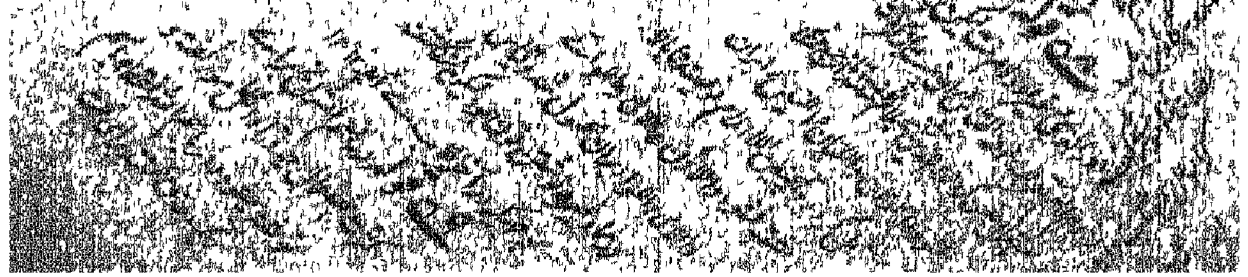
و دو حرف مکرر را اگر از یک کلمه باشد و دوم تای ضمیر نیست و

جنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون قربت و عدت الخ

اما الذی والتی والذین ومما وعما وانما والا بخلاف قیاست

والف الله و رحمن نویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم

و همزه ابن که صفت در میان دو علم است و الف ال که بعد لام جر یا تاکید بود



## تقریظ خامهٔ معجز شیمهٔ نیسان کلک گوهر سلک عمان تبحر بحر علم و فن آبرو بخش

## درّ سخن محیط جزر و مد کمالات خفی و جلی مولوی محمد هادی علی مغفور

گوهر توحید باری عزّ اسمه در دهان طوطی خامهٔ شکرین مقال است که میزان سنجش قسطاس عمال و فعال و قانون توحید خالق سبحانه و بوستان عندلیب قلم شیرین گفتار است که بحکم مقتضی و رجال و استقبال تا کل حقیقتی که از ذره تا خورشید بر قدرت کامله اش گواه و بر غالب حاضر شاهد که ازل الآخر که نعم نفیس که شنفتی بی مثالی او دلیل لا شریک است و حجت بر نفی انباز و عدل شعر گسترش به حول اهل ادراک و اقرار به کمال عرفان معروف بیان خاص و عام و شکر گسترش به انعام و تحقیق ثنا و ستایش نشیمن [illegible] نهایت خضرت آفریدگار ولازم تمام و نعت آن مصدر مشتقات مکارم است که برابر حضرت و ثنا و ایمان بر روش شفاعت خود گذاشته و سفارش بر صغیره و کبیره عاصیان ابد ایشان بر حجت و الامت داشته سایه و امان او است حوض به تشنگان آفتاب قیامت ممدود و لب روضش برای تشنه کامان آن وادی بر آن مکان و رود حقیقت بخش بری از اعتلال و خیر جاه و فیض منزه از اختلال تقصیر ختم رسالت بنام نامش مقصور و خلوت سرای اوادنی بنات و الاشیع صحو شعر پیشانی قرب را شیر البشر و بلبل بستان ما زاغ البصر و محرم ایوان وصل کبریا وقت عبدیت بحکم آنکه لکم [illegible] اسری بعبده [illegible] عالم اسرار ما اوحی [illegible] و درود و صلوات [illegible] ابد الآباد [illegible] بارگاه عرش و آل و اصحاب [illegible] عناصر خلافت و پایهٔ ارکان ولایت [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واو جمع که در فعلست و ضمیر مفعول و ضمیر پیوسته با واو عطف مشتبه نگردد

چون قدروا و الهم القیصه و او و با ایشان از جهت آنکه در آن جدا شود از ضمیر

و واو نیعه عمرو در حالت رفع و جر آنست با اهو و واو اولا برای موافقت

او الیک و در آن از جهت مخالفت الیک در او لو بواسطه مشابهت او لی

و در آن جهت مفارقت از حرکت [illegible] با الالف [illegible] متصل شد

چون [illegible] و کلا [illegible] الف [illegible] و یوم [illegible] از تقدیر [illegible]

قصیدۂ اکبری



بسم اللہ الرحمن الرحیم

هزاران سپاس خداوندگار کن فیکون
که داشت است اشیا خود این گونه گون

ز الطاف او شده بهر لفظ درج گوهر ثمین
دل از محامد او گنج سخن رنگین

نسیم محبتش را از دوم باغ گل خوش
نسیم او شده بهر کس ناکس

نشسته بصفحه امکان [illegible] سپهر
نگرد تا زهنا سر باید دیگر

فروغ حسن چو شمسی مجردی افزود
شد این جهت شش [illegible]

## نعت

حبیب او که شهنشاه کشور دلهاست
فراغش ار گو او بنا [illegible] است

سپاهی رسالت فروغ شمع یقین
چراغ راه هدایت ضیای ملت دین

نصیب گردون [illegible] حضرت ماب
نبود کافی کرمش [illegible] الباب

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از زیور تحقیقات عاری ماند امدادرونق افزای بزم ابهت و ساده آرای انجمن مکنت قدردان علم و هنر رایج
شرف رای اکبر ممدوح اعنی فیض حاجی محمد حسین حفظه الله من اصابة العین و انعم علیه بضیاء تقی الدارین
برای طبع آن پس از تهذیب و ترتیب و التماس ایما فرمود و نظر بنفع عام عنان توجه بتیطران منعطف نمود
لاجرم بمقابله نسخه معتبره بتصحیحش پرداختم و از شروح و دیگر کتب مستند فن عملی و تحشی ساختم بعضی از
فوائد که تفصیل آن نموده شد گوش روزگار نشنیده و بسیاری از لطائف عجیبه که در آن ودیعت نهاده آمد
چشم ادوار ندیده و لحاظاً طول الاطائل تام صحیح اسمه تحشیه بیرم وهری را درعرصه قرار داده بران اکتفا کردم
چنانچه تلخیص عبارت از شرح اصول مصنف علام است و بعض اشاره بشرح شافیه از نجم الائمه رضی الدین
عالیمقام ح کنایه از جاربردی ظ از نظامی مج از شرح غلام یحیی بهاری ف علم از شافیه ابو حیان
اختر آسمان نامداری ک اختصار رکاز الاصول شرح این کتاب از مولوی حمایت علی کاکوروی رحمه الله
الوهاب ل رمز فواد الوصول فی شرح الفصول تصنیف سرآمد علماء تاج الاوائل افضل الفضلا محیط ناپیدا کنار
تحقیق دریای موجزن تدقیق مهر درخشان منطقه فضل و جاه حضرت استاذی مفتی مولوی محمد سعد الله
لا زال غیم فیضه ماطرا و سحاب ارشاده متقاطرا که او در مشعله فکر همیشه اش روغن از جنگ برآورده ایمان
حیله طبع وقادش آب از آتش بیرون کردن حصه بلکه پسند خاطرش افتاد همیشه بر خویش بنازد و کله کلاه قبولش
گرد به کلاه گوشه برآسمان می اندازد و اشتغالات روزگار آنکه کاپی این مطبوع بلاحظه عالی او هم گذشته است
موجب مزید اعتبار است آنکه از نظر انورش هم کامیاب گشته و نسبت چند حواشی مطبوع سابق این کتاب
و امثالش جانب جناب ممدوح از کارگذاران بعض مطابع که برای رونق بازار ساخته و بنا بر ابهام پرکار تمحیص
اصلا نپرداخته حکایتی است خلاف واقع پس این مطبع چنانکه باب فوائد اسپیرو رونق بازاره
مطبوعات دیگری شکنند بایستی مقتضای بشریت هیچ بنا سالی که خود دعوی نیست و هیچ اسپی که بی جو باشد
و امنی از خطا نیست امید از ناظران که مشتابید و بعد مصحح قصور قبول فرمایند بالجمله این زمان
شاهد عوست که تا حال مشتاقان بلالت انتظار در عروه عید تقاضا به زبان قال بطبع پرمیدند
در منظر آن گیان جلوه نموده [illegible]
کف اشنوس [illegible]

| | |
|---|---|
| باتحاد و بصیرورت آمد است قصر | بجوی ... سلب و طلب ... |
| یکی چو خاص و دوم باشد نقصت پس آن | قشر ... چهارم ... پنجم ... |
| ... قطع است ... [illegible] | ... سیر آمد ... [illegible] |
| ... ضرب ماخذ است بجا | ... قول ... [illegible] |

## سجع

| | |
|---|---|
| ... سجع آمد ... تحول هم | باتحاد و بوجدان ماخذ ... هم |
| یکی ... دگر بود ... [illegible] | سوم ... چهارم ... [illegible] |
| ... ماخذ وقوع در دو سه نیز | ... ست و ... [illegible] |
| یکی بود ... دو ... چو چل | سوم شده ... چهارم ست ... |
| هم ست چون ... [illegible] | ... مثال ... [illegible] |

## مقابله

| | |
|---|---|
| ... مقابله ... خصوصیت ... | دوم مقابله ... [illegible] |
| ... [illegible] | ... [illegible] |
| ... مثال ... [illegible] | ... مقابله ... [illegible] |
| ... [illegible] | ... [illegible] |

۱۲۰

شفیع سیه چون ز گنهکار عصر نامه سیاه | تحیت بنده بادی تجلی سماء الله

گر نظم میکنم ز نیک خصائص ابواب | ز بهر آنکه کند یاد و بنده سه قباب

امید هست ز بندگان والا شان | که ستر عیب شود دامن نگاه شان

## آغاز مقصود

کنم شروع بمقصود از عنایت رب | بدانیش ز فلانی مجرد است السبب

اصول هست سه باب نخست فی هیئت | که عین ماضی و غایب و باقیه حرکت

خواص جمله آنها برون ز حصر و شمار | مناسب آنکه رقم سازم اندکی از بسیار

## ضرب

ضرب بدانکه بود طلب قطع ما حصل را | خفا [illegible] دگر خلقت خلا

بود بمعنی اعطا و ضرب [illegible] | یکی بود [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] فاعل بود ماخذ خویش | مثال آن [illegible]

ز بهر کثرت ماخذ [illegible] | برای [illegible]

یکی بود [illegible] | چو بدان [illegible]

[illegible] | [illegible]

## ضرب

برای کثرت باشد تعلقش بنگر | یکی بود کلا الارض چو [illegible] دگر

برای سنجه تفسیر و ضرب باشد را | بود چنانکه بانعام [illegible] اعلا

چنانکه آمده الا [illegible] | چهاری [illegible] ای

به تصفیت شمار که آید برای ضرورت | چو شاه [illegible] لطف [illegible] باشد صورت

کرم

از دوم بهر کریم لازم است ای همدم | چنانکه بودن آن از صفات خلقی هم

بود حقیقت آن فعل خلقی انسان | و باز مشتق نمودن شود بحکم آن

یکی بود [illegible] از دو دیگری گفته است | تا ملی نکند بهر کرا بصرف رسته است

پی تعجب و بهر بلوغ هم آید | بهر دو قسم تحول ورود چنان باید

مثال آن [illegible] و صلت | سوم بود چنانکه [illegible] والقلان [illegible]

زبهر کثرت باشد مثال آن [illegible] | چنانکه چون [illegible] آمد برای ضرورت

پی تالم مانند [illegible] | مثال آن رحمت [illegible] آمد

حسب

[illegible] باب حسب بود [illegible] | خواص نیز ندارد چو بابهای دگر

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

۱۲۹

یکی چو ابتدا سه واحد آید میان | دوم چو با سین عامر بیت چو جوان

سوم با سه تتمه [illegible] پنج [illegible] | آخر را آماسه ز ذا [illegible] می گیر

چو عین و لام بود حرف حلق ای ولد | بباب فتح کماسه بود [illegible]

بفتح آخر شده گفته است و شعره | بضم حکایت ابو [illegible] و فخره

فتح حرف عین اکثر هم [illegible] آید | [illegible] و لون و [illegible] و ظهور [illegible]

چو نقل حرف بضم [illegible] و لغو از حسب | [illegible] اشکال [illegible] باترتیب

زدن و عیب [illegible] و جای است چند با | [illegible] بود [illegible] در آن ضم و کسر عین [illegible]

[illegible] کسب [illegible] است [illegible] | همین [illegible] حرف آمد [illegible]

## فتح

برای باب فتح شد [illegible] لام | که حرف حلق بود عین کلمه [illegible] لام

و فتح در [illegible] ابدا [illegible] بین | چه آمده است [illegible] و [illegible] عین

شمرده اند ز قسم [illegible] ای باب | چنانکه در لغت عامر [illegible]

برای [illegible] و سلب [illegible] | [illegible] الابد و [illegible]

[illegible] و قسم [illegible] باب | [illegible]

[illegible] | [illegible]

| | |
|---|---|
| مفاعلت ز برای مشارکت برگیر | مثال قاتل [illegible] عالم [illegible] |
| بلفظ فاعل و مفعول گرچه شد منقول | ولیک بهر دو معنی ست [illegible] |
| بود اتفقت [illegible] | مثال بهر دو [illegible] |
| یکی چو [illegible] آید | دگر چو [illegible] |
| موافق ست تحمیل [illegible] | چنانکه [illegible] است [illegible] |
| هم آمده ست پی ابتدا [illegible] | مثال [illegible] آسان |
| [illegible] تفاعل [illegible] آید | چو [illegible] آید |

## تفاعل

| | |
|---|---|
| تفاعل آمده بهر تشارک ای همدم | شده ور فعل و تعلق بهر دو شد منضم |
| پی صدور [illegible] است کم موجود | تفاعل [illegible] |
| بود بمعنی تحمیل [illegible] | [illegible] |
| مفاعلت گر بود بهر معنی افعال | تفاعلش باید مطاوعت [illegible] |
| [illegible] | چنانکه [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

برینت قیاس چون ان بلیغ وسطی و وهم
فراغ چو ایدر ثلاثی مجرد کردید

وگر اضافه توان کرد بس فعل [illegible]
بدون همزه وصلی کنم [illegible]

## افعال

برای تعدیه افعال واز پی تصییر
مثال هر دو ز اخرجته کنم تصویر

ز بهر تعدیه اقصرته جدا باشد
اکثرته پی تصییر را باشد

گهی شود متعدی بنفس و لازم
مثال واضح آنست احمد الحاکم

برای معنی تعریض از پی وجدان
یکی ابعته چو ابخلته و کرمته

پی بلوغ و هم اعطا و سلب ماخذ را
چنانکه اعرق اقبرته و [illegible]

مثال رفته [illegible]
برای حینونت [illegible] الزرع

هم از برای لیاقت [illegible] الامر الفرع
ز بهر معنی [illegible]

پی مبالغه هم [illegible] در خاطر
ضرورتا [illegible] مثال [illegible]

بیاید از پی صیرورت [illegible]
چنانکه اغرق [illegible]

هم ابتدا [illegible] بی قیل
موافقت [illegible]

چنانکه آمده [illegible]
[illegible]

موافقت با [illegible]
[illegible]

١٣٥

## استفعال

برای معنی حسبان لیاقت استفعال | باتخاذ و پی قسر ای حمیده خصال

دو اول است چو استحسن و چو استحق | اخیر بود و چو استوطن است و استرق

هم آمده است برای تحول و وجدان | یکی ز بهر طلب نیز بیگمان میدان

مثال هر دو چو استحجر است و استکرم | برای معنی ثالث [illegible]

مطاوعت پی افعال نیز پنداری | چو استقام که بعد از اقمته آری

مطاوعت برای مجرد مطلق | دران مثال وثقت الکتاب فاستوثق

یقین مطاوعت تفعیل ای شریف لقب | چنانکه گویی ادبته فاستادب

موافقت به مجرد چو استقر و قر | یکی باکثر از افعال استکبر

موافقت با فعال چو استجاب اجاب | که مثل اعجب شد در کلام اهل عرب

موافقت به همین طور فرق تفعل را | چنانکه مثل تعجب بیاید استعجب

هم آمده است پی ابتدا بدون خلاف | چو [illegible] [illegible]

## افعلال

پی افعلال لزوم و علاج مر الوان است | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سه را چو بیرا که دو مفعول و فاعلست
چو فعل و تفاعل کنی یکی نیست ست

چنانکه با و ب زید ا است الیک تو با
بیان آن تفاعل تجاذبا تو با

ولی چو شد متعدی در آن یک مفعول
چو در تفاعلش آری کند دو هم مفعول

در آن چو فاعل بحران خالدا باید
درین تفاعل زید و حسا باید

## ثلاثی مزید بهمزهٔ وصل

عیان مزید ثلاثی چو شد بلا همزه
کنم بیان مزیدی که هست با همزه

## افتعال

سبب تصرف و تخییر افتعال آمد
چنانکه کسب اکتسال در مثال آمد

بهر چهار معانی اتخاذ هم ست
یکی چو اجتهر و دیگر اعتدای اتهم ست

سوم چو اختبز آمد چهارم مستشده
مثال بهر بهد و بجد ایست ای مه

مطاوعت بجو تا بدای جو تشجو
تمتعت اینک تام شد مثال و

پی وفاق بجو هم او بلا حجت ست
چنانکه انتج ای ... ست

فعل مستعمل ... باق بیز هم ست
چو اجتهر ... ست

همه ای سبب تفعل ... دیگر
تجاهم ... است دیگر

مرا اتفق ای سبب ... ثوانی
یکی چو اجتهر است ...

| | |
|---|---|
| مثال اولش [illegible] است و چون [illegible] | [illegible] |
| کنی بود که از ین بحر دو برگران باشد | چنانکه آمده [illegible] |
| مفا [illegible] که [illegible] | پس از نحوی کند [illegible] |
| در ین مثال شد و دگر [illegible] باشد | که آن دو مجانس [illegible] باشد |

## [illegible]

| | |
|---|---|
| بنای مستفعلن است باید [illegible] | چنانکه آمده [illegible] برای مثال |
| [illegible] | [illegible] |
| بنای [illegible] است [illegible] | بیان نظام اگر [illegible] کلام [illegible] |
| کلام اصل ندارد شکل [illegible] | بحرف [illegible] |

## رباعی مجرد

| | |
|---|---|
| ز بحر دو قسم ثلاثی تمام شد چو مثال | تمام شرح رباعی مجرد است کمال |

## فصل

| | |
|---|---|
| [illegible] فصل [illegible] برای مثال بسیار | [illegible] |
| بیان چند مثال [illegible] | [illegible] |
| برای [illegible] | مثال شکل [illegible] |

برای اصل انقلبت تا نقلق آید

وفاق [illegible] با تجسس [illegible]

موافقت فعال آید که [illegible]

شد اتفاق که تا کلماتش نباشد نون

[illegible] درین [illegible] میکند اصل

با ابتدای اصل عمل [illegible] آید

چنانکه [illegible] [illegible]

چنانکه انجبوا [illegible] با هم [illegible]

حروف [illegible] و الاهم [illegible]

اگر ز اطلق و اطلق شد [illegible]

## افعیعال

لزوم آمده غالب بباب افعیعال

کسی [illegible] هم آید [illegible] آگاه

مطاوعت بتجبر و کند چو [illegible]

موافقت بتفعّل نماید [illegible]

[illegible] با تفعّل است [illegible]

موافق است فعال [illegible]

مبالغت هم لازم نمود [illegible]

[illegible] [illegible] دیگری چو [illegible]

گه باشد [illegible] [illegible]

چنانکه گشت مقام [illegible]

چنانکه [illegible] [illegible]

بجای اصل هم [illegible] [illegible]

## افعیلال و افعلال

لزوم آمده لازم بباب افعیلال

پی مبالغه هر دو بود [illegible] اکثر

چنانکه از پی اصل [illegible]

[illegible] و عیب [illegible]

| | افعلال |
|---|---|
| یازدهم مطاوعت فعلل است افعلال | خدش لزوم و لزوم و مبالغه [illegible] |
| چنانکه تجز درا پس آید اتجحر | کز فعل تا ... دال است بر قبول [illegible] |
| بنای مقتضب یکمان سبز [illegible] | مثال آن بود ... باشد [illegible] |

| | افعیلال |
|---|---|
| [illegible] افعیلال | وفاق فعلل بر وزن ... |
| [illegible] مطاوعت [illegible] بود | بنای مقتضب آن بود [illegible] |
| [illegible] با [illegible] سے واتا | چنانکه [illegible] است [illegible] |

| | ملحقات |
|---|---|
| [illegible] معانی اصل آن بود | و زان مبالغه لیکن زیاده ... است |

| | خاتمه |
|---|---|
| [illegible] و حمد که نظم به اختتام رسید | ز لطف عام خداوند که رساله ... |
| خطاب کرده ... را اصحاب | ... اولی الالباب |
| ... خصائص ابواب ... گردید | [illegible] |
| ... [illegible] | [illegible] |

کند اقلاد پی تصحیف حشو ای داور | با تجاذ و بود مشکل عسکر قطب

چو مقرقیه القرس از بهر قطع اغتیاب | سپس آید چو عقر الا قوا

پی مبالغه با خمس است چون ملک | ز بهر معنی تخلیط گشت چون زب

همین نظائر بهر و نش تعین پیدا | مثال آن بکلام است سلخ الا قشعا

مطاوعت بفعل خودش با تقصیر | مثال قطر شده لقب قطر شیگیر

کثیر هست صحیح مضاعفش بکلام | قلیل مشکل و مهموز با و عید الام

یکی چه صحیح دیگر چو زلزل ای دانا | چنانکه و تنشش خوشته آید و

چهارم از لقب لازم است و کرقا شد | بسی مضاعف مهموز مثل [illegible] باشد

## رباعی مزید

عیان چو گشت رباعی مجرد از یک باب | کنون بیان رباعی مزید را دریاب

## تفعلل

پی تحول و اعراق هم تفعلل شد | یکی ز تزرق زین تو گر تنفکل شد

پی تقلب هم تقلب بلا شبهت | تبرقع است بصرف مثال با شست

مطاوعت بفعل با کلام کند | تدحرجت پس بحث مقام کند

بفعل هست مجرد و قابل باسلام | گرفته تفعلل در بنای عذرای همدم

چنانکه ... [illegible] ... بیادم سر | قطره‌ها نسب تا یید خالق اکبر
دیگاه قطع فرصت ... [illegible] ... | سحر تا بشام ز مهر صبح ... [illegible]
چه ... گاه طبع روانم ... گشتم | بوقت شام از اینجا بخانه ... گشتم
درین ... [illegible] ... حکمت بود | که این نجات ... [illegible] ... نمود
بماه آخر ... [illegible] ... | شروع ... [illegible] ...
می ... [illegible] ... نام تاریخی ست | کمال ... [illegible] ...
نظر بجانب تاریخ سال ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
دوام تا که ... [illegible] ... باشد | ... [illegible] ...
رضا بجان محمد درود و سلام | بر آل و عترت ... [illegible] ...

## قطعه تاریخ طبع از نتیجه طبع آسی محمد عبدالعلی ... [illegible] ...

کتاب صرف ... [illegible] ... طبع شد ... | از ... [illegible] ... گشته ... [illegible] ...
چه صرف ... [illegible] ... | ... صرف بیان ... [illegible] ...
... [illegible] ... طبع ... نظامی ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... آسی ... [illegible] ... | ... [illegible] ... طبع شد ...

وجه ... [illegible] ...

... [illegible] ...